

شئل قرمزی

ترجمه حبیبیان



این کتاب توسط اعضای فروم کودکان و نوجوانی برای استفاده شما به رایگان تهیه و آماده شده است. از پرداخت پول برای کتابهای این انجمن به فروشندگان سودجو اکیداً خودداری نمایید.

سنل قرمزی





در کنار جنگلی بزرگ که زیستگاه جانوران فراوانی بود دختر زیبایی با مادرش زندگی می‌کرد. همه او را دوست داشتند چون او بسیار مهربان و بسیار خوب بود. مردم او را شنل قرمزی صدا می‌کردند، برای این که او همیشه یک شنل قرمز را که مادر بزرگ برایش دوخته بود می‌پوشید.





شنل قرمزی هرروز در کنار جنگل سرگرم بازی می شد و هرروز گروهی از پرندگان و چرندگان دور او جمع میشدند و با او بازی می کردند .
در یکی از این روزها مادر شنل قرمزی به او گفت : " مادر بزرگت بیمار است ، بیاین نان خانه پزی و این عسل را بردار ببر برای او ."
چون او می بایست برای رسیدن به خانه مادر بزرگ که در آن سوی جنگل بود از راه جنگل بگذرد ، مادرش گفت : " بپا ، در این جنگل جانوران درنده و بد هم هستند ! "
شنل قرمزی گفت : " من که ندیده ام ، بیشتر جانوران این جنگل با من دوست هستند . "
با این همه ، شنل قرمزی به مادرش گفت که نگران نباشد ، زود می رود و زود برمی گردد .
مادرش چون میدانست که شنل قرمزی مانند همه بچه ها بازیگوش است باز با صدای بلند و نوازش آمیز گفت :
" دخترم زودتر برگرد و آن وقت با دوستانت بازی کن . "





کوچولو از راه برسد. اندکی بعد شنل قرمزی رسید و دو دل بود که آیا گرگ توی خانه است یا نه. او با ترس و لرز در زد. یک صدای نا آشنا پاسخ داد: "کیه؟"
شنل قرمزی گفت: "منم، شنل قرمزی، من برای شما نان و عسل آورده‌ام."
گرگ گفت: "بیاتو، در باز است." گرگ تا می‌توانست کوشید صدای مادر بزرگ را تقلید کند.

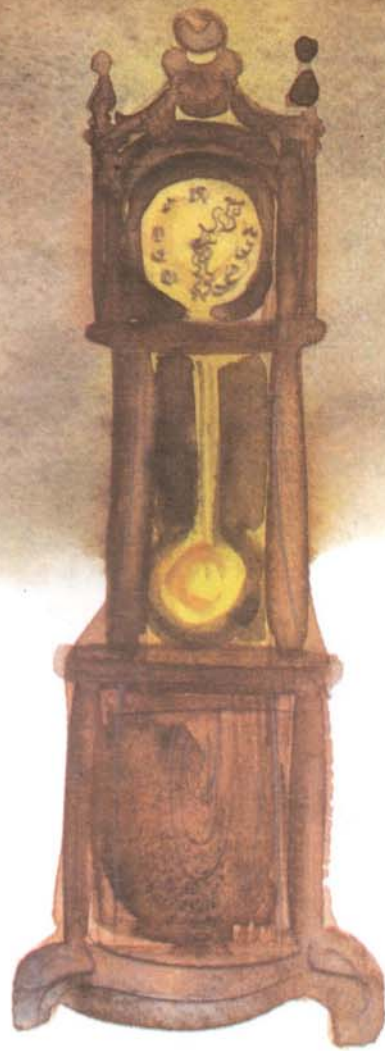
دختر در را باز کرد و رفت به اتاق خواب مادر بزرگش. او گفت: "مادر بزرگ، شما چه چشمهای درخشانی دارید!"

گرگ گفت: "چه بهتر، تو را خوب تر می‌بینم!" شنل قرمزی گفت: "شما چه دست - های درازی دارید!"

گرگ که صدای مادر بزرگ را تقلید می‌کرد گفت: "دخترم، با این دست‌ها تو را بهتر بغل می‌گیرم!"

شنل قرمزی بار دیگر گفت: "مادر بزرگ، شما چه دندان‌های بزرگی دارید!"
گرگ که دیگر نمی‌توانست ادای مادر بزرگ را در بیاورد و خسته شده بود گفت: "چه بهتر تو را با این دندان‌ها می‌خورم!" گرگ تا این را گفت از توی رختخواب پرید به طرف شنل قرمزی کوچولو.

شنل قرمزی با این که بسیار ترسیده بود اما خود را نباخت و کاری کرد که گرگ مات شد.



آری ، شئل قرمزی توانست از دست او در
برود و در همان جایی که مادر بزرگ پنهان
شده بود پنهان شود .

گرگ چون دید به او کلک زده اند شروع کرد
به صدای بلند زوزه کشیدن ، چنان بلند زوزه
کشید که یک شکارچی رهگذر با سگش صدای او را





شنید . شکارچی وارد خانه شد و دید که گرگ
دارد تلاش می کند در لانه ای را که شئل قرمزی
و مادر بزرگش در آن پنهان شده اند ، باز کند .
آن جانور زرتنگ که هنوز لباس خواب پیرزن
را به تن داشت و چنین وانمود می کرد که مادر
بزرگ دخترک است به شکارچی گفت : " شما
چه می خواهید ؟ چرا پیش از ورود به خانه در
نزدید ؟ "



شکارچی که خوب میدانست او یک پیرزن نیست و گرگ است با تفنگ شکاری خود دوتا تیر به گرگ زد و او را کشت .
شنل قرمزی و مادر بزرگش از لانه سگ درآمدند و از شکارچی بسیار سپاسگزاری کردند .
شکارچی هم گرگ مرده را از خانه آنها بیرون برد . او از این که توانسته بود یک پیرزن و کودک بیچاره‌ای را از دست گرگ نابکار نجات بدهد ، شاد بود .



از سری داستانهای شقایق

جزیره هر سال یکی - پتر و غول کوهستان
دختر زیبا و ماه آسمان - جشن کریسمس
رقص شبانه - سه بچه خوک
سه آدم کوتوله - ریزه میزه
تامبلینا - دختر زرباف
گفتش قرمزی
سفید برفی
زیبای خفته
سند باد ملوان - درخت نقره‌ای
مجسمه خوشبختی - جادوگر کوتوله‌ها
پسرک چوبی - پسر مهربان

توم شستی
سیندرلا
فلوت زن
فندق جادو
دختر گبریت فروش
علاالدین و چراغ جادو
گربه چکمه پوش
هانسل و گرتل - سیب شگفت‌انگیز
شنل قرمزی
ماهگیر و زن طمکارش - درخت ستاره
سرباز فداکار - ملکه زنبورها

